



## تی . اس . الیات

# وظیفه اجتماعی شعر

تی . اس . الیات<sup>۱</sup> را باید یکی از بزرگترین شاعران و شاید بزرگترین شاعر «انگلیسی و امریکائی» عصر حاضر شمرد . این که او را «انگلیسی و امریکائی» خواندم از آن روست که وی در ۱۸۸۸ در امریکا ولادت یافته و از ۱۹۱۴ در انگلستان رحل اقامت افکنده و در ۱۹۲۷ رسماً تابعیت آن کشور را پذیرفته است . الیات گذشته از مقام بلندی که در شاعری دارد نمایشنامه نویسی و منتقد بزرگی بشمار می رود چنانکه در طی سی سال گذشته با صد مقاله نوشته و منتشر کرده که موضوع آنها انتقاد ادبی و معرفی کتاب و سخن رانیهای رادپوئی بوده است . گذشته از این مقالات در روزگار جوانی چند مجله فلسفی و ادبی انتشار داده و با نشر این مقالات و مجلات توانسته است خود را در ردیف مهمترین نویسندگان معاصر در آورد و در ۱۹۴۸ موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل شده است .

الیات با اینکه در عالم سیاست و ادب و مذهب مردی محافظه کار و سنت پسند بشمار می رود شعر او از حیث ابتکار مضامین و شکل و قالب شعری و طرز بیان بکلی تازه کی دارد و ازین جهت انقلابی در شعر انگلیسی برپا کرده است . وی که عقیدتی راسخ به مذهب کاتولیک و بقای اشرافیت در جامعه و درجه بندی طبقات مردم دارد هنگامی که شعر می گوید طرز بیانش نقاشی های پیکاسو را به خاطر می آورد . باین همه خود را طرفدار «کلاسیسم ادبی» می داند زیرا خود را نمونه ای از مردم قرن بیستم می شمارد که توانسته اند عقل را بر احساسات چیره کنند .

از نظر شعر و شاعری الیات سخت تحت تأثیر سمبولیست های فرانسه مانند بودلر و مالارمه و رمبوقرار گرفته و توانسته است فن (تکنیک) شعری آنان را احیاء تکمیل کند . مهمترین اثر منظوم او «زمین بایر ۲» نام دارد که در آن نفوذ داتنه و شعرای فیلسوف مشرب قرن هفدهم انگلستان و بخصوص نفوذ شاعر امریکائی معاصر عزرا پوند<sup>۲</sup> به چشم می خورد . بطور کلی اشعار الیات از اشعار «مشکل» شمرده می شود زیرا سخنانش مشحون از استعارات و مجازات

بیشمار است که خواننده باید بکوشد تا آنها را با مفاهیم ذهنی خود ارتباط دهد. دیگر از خواص بارز شعر او نقل بی حد و حصر ابیات و سخنان شاعران و نویسندگان گذشته و معاصرست و این نکته نیز بردشواری شعر اومی افزاید. با این همه تأثیر ابیات در شاعران جوان امریکا و انگلستان فراوان بوده است. بحث درباره شخصیت ادبی و بخصوص مقام شاعری ابیات در خور مقالاتی مفصل است و امیدست که در آینده توفیق این کار نصیب من یا یکی دیگر از نویسندگان «سخن» شود. مقاله ذیل را که یکی از شاه مقاله های اوست بهمین نیت ترجمه کرده ام زیرا مقالات ابیات مفتاح درک اشعار اوست. این مقاله را ابیات نخست به صورت خطابه در انجمن انگلستان و نروژ و پس از تکمیل بار دیگر به سال ۱۹۴۵ در یکی از اجتماعات پاریس ایراد کرده و سرانجام جزء مجموعه مقالاتی که درباره شعر و شاعران نوشته و در کتابی بهمین نام به چاپ رسانده و منتشر کرده است. ابیات درین مقاله کوشیده است که یکی از مشکلترین و مهمترین مسائل ادبی جواب دهد و بهمین سبب موضوع این مقاله شمول و کلیت دارد و قابل انطباق با ادبیات تمام ملل تواند بود. چون نویسنده درین مقاله اشاراتی به ادبیات و ادیبان اروپا کرده است کوشیدم که آنها را با رعایت اختصار در حواشی توضیح دهم.

عنوان این مقاله ممکنست مفاهیم مختلفی در ذهن اشخاص مختلف مجسم سازد. این احتمال بعیدست که من نخست باید «غرضی را که از آوردن آن نداشته ام» بیان کنم آنگاه بکوشم تا «غرضی را که از آوردن آن داشته ام» شرح دهم و رواست که درین کار معذورم دارند. هنگامی که از وظیفه کسی با چیزی سخن می گوئیم نکته ای که محتملاً بیشتر به خاطر ما خطور می کند آنست که آن کس یا چیز چه باید بکند، و موضوع چه می کند یا چه کرده است کمتر در اندیشه ما راه می یابد. این تشخیص و تمایز مهم است زیرا من نمی خواهم از آنچه به گمان من شعر باید بکند گفتگو کنم. کسانی که می گویند شعر چه باید بکند بخصوص اگر خود شاعر باشند معمولاً آن نوع از شعر را در نظر دارند که می خواهند اشعارشان «از آن دست» باشد البته پیوسته این احتمال باقیست که ممکنست وظیفه شعر در آینده غیر از آن باشد که در گذشته داشته است اما بر فرض که چنین باشد باز باین می ارزد که تکلیف شعر را روشن کنیم و در باره وظیفه بی که شعر در گذشته برعهده داشته است اعم از زمانها و زبانهای مختلف و بطور کلی و مطلق به شرح فاطمه سخن گوئیم. من به آسانی می توانم درباره آنچه با شعر می کنم یا آنچه میل دارم بکنم مطالبی بنویسم و سپس بکوشم تا شمارا خرسند کنم که این درست همان چیزیست که در گذشته همه شاعران خوب کوشیده اند بکنند یا می بایست کرده باشند اما یکبار در کار خود توفیق نیافته اند و شاید هم تقصیری متوجه آنان نباشد. اما در نظر من چنین می نماید که اگر احتمالاً شعر - و مقصود من تمام اشعار بزرگست - در گذشته هیچ وظیفه اجتماعی نداشته محتمل نیست که در آینده هم وظیفه ای داشته باشد.

هنگامی که می گویم تمام اشعار بزرگ، مقصود آنست که از راه دیگری که

ممکنست وارد مطلب شوم بیرهیزم . ممکنست کسی اشعار مختلفی را یکایک درپیش گذارد و بنوبت دربارهٔ وظیفهٔ اجتماعی هر کدام بحث کند بی آنکه به نتیجه برسد و به این سؤال کلی جواب دهد که وظیفهٔ شعر به اعتبار شعر بودن کدامست . من می‌خواهم بین وظیفهٔ کلی و وظیفهٔ اخص شعر فرق بگذارم تا سپس بدانیم که دربارهٔ چه مطلبی « نمی‌خواهیم » بحث کنیم . وظیفهٔ شعر ممکنست از روی قصد و عمد و آگاهی و اشعار باشد و این قصد و غرض غالباً در اشکال ابتدائی شعر بخوبی آشکارست . برای مثال باید سرود های مذهبی و « رون » های <sup>۱</sup> قدیم را ذکر کرد که از پاره‌ای از آنها عملاً سود می‌جستند و آنها را برای دور کردن چشم بد و شفا دادن فلان بیماری یا فرونشاندن خشم فلان دیو می‌خواندند . قدیم‌ترین مورد بکار بردن شعر مراسم مذهبی بوده‌است و اکنون نیز هنگامی که سرود می‌خوانیم شعر را برای مقصود اجتماعی خاصی بکار می‌بریم . می‌توان گفت علت بقای حماسه و « ساگا » <sup>۲</sup> فقط سرگرم کردن اقوام و جوامع ابتدائی نبوده بلکه در وهلهٔ اول سبب این امر انتقال چیزی بوده‌است که این اقوام آن را تاریخ می‌پنداشته‌اند و می‌بایست پیش از بکار بردن زبان مکتوب شکل و نوع مرتب و منظمی از شعر به حافظهٔ مردم بسیار مدد کرده باشد و نخستین « بارد » <sup>۳</sup> ها و قسه‌گویان و دانشمندان می‌بایست دارای حافظه‌ای حیرت‌انگیز بوده باشند . در جوامع پیشرفته‌تر مانند جامعهٔ یونان باستان نیز وظایف اجتماعی که برای شاعر می‌شناختند بسیار آشکار بود . تأثیر یونان از مراسم مذهبی ریشه گرفت و به صورت آداب و تشریفات اجتماعی توأم با سنن و جشنهای مذهبی باقی ماند و « ادهای » <sup>۴</sup> بینداری به مقتضای موارد مخصوص اجتماعی تکامل یافت . البته بکار بردن شعر درین گونه موارد معین شعر را دارای آن چنان استخوان‌بندی کرد که بعضی از انواع آن توانست به مرحلهٔ کمال برسد . در شعر جدیدتر پاره‌ای ازین شکلها نظیر سرودهای مذهبی که از آن یاد کردم

(۱) Rune یکی از حروف الفبائی قدیم تیوتویک است که به اشکال مختلف توسط اقوام اسکاندیناوی و انگلوسا کسون بکار می‌رفته‌است، همچنین نشانه‌یافشی که خاصیت سحر و جادو به آن نسبت می‌دادند . دیگر از معانی این لغت نوعی از اشعار فنلاندی بخصوص اشعار مربوط به حماسهٔ کالوالا Kalevala قدیم‌ترین حماسهٔ فنلاندیهاست .

(۲) Saga کلمه‌ایست نروژی که به داستانهای منشور ایسلندی و نروژی قرون وسطی اطلاق می‌شود و امروز در زبان انگلیسی بیشتر در مورد نوشته‌هایی بکار می‌رود که در آنها به تاریخ قدیم اقوام ایسلندی و شاهان نروژی اشاره شده است .

(۳) bard اصولاً به شاعران قدیم سلت و ویلز گفته می‌شود که کارشان چنگ زدن و گفتن و خواندن اشعاری در ستایش اعمال سران و جنگجویان قوم یا وقایع تاریخی و مذهبی بود .

(۴) کلمه‌ایست یونانی به معنی سرود و آواز ( کمدی و ملدی از همین ریشه‌است ) و در یونان قدیم به مهمترین نوع شعر غنائی گفته می‌شد که مناسب حال رقصیدن و خواندن می‌ساختند و مهمترین ادها ، ادهای بینداری منسوب به بیندار Pindar شاعر معروف یونانی بود .

باقی مانده و در معنی و تعریف شعر ارشادی یا تعلیمی و به اصطلاح «دیداک تیک»<sup>۱</sup> تغییراتی حاصل شده است. کلمه «دیداک تیک» ممکنست دلالت کند بر معنی «اطلاع دادن» یا «تعلیم اصول اخلاقی» یا چیز دیگری که افاده این هر دو معنی را کند. مثلاً جر جیکس<sup>۲</sup> اثر ویرژیل شعرست بسیار زیبا و مشتمل بر پاره ای اطلاعات بسیار درست درباره فن درست کشاورزی اما امروز مجال می نماید که بتوان کتابی متضمن تازه ترین مطالب فلاحی نوشت و در آن واحد آن را شعری زیبا شمرد. یکی از دلایلی که می توان آورد آنست که موضوع کشاورزی پیچیده تر و علمی تر از سابق شده است. و یکی از دلایل دیگر آنکه این کار را بانثر سهل تر می توان انجام داد.

همچنین برخلاف رومی هادیگر نباید رسالاتی درباره ستاره شناسی و کیهان شناسی به نظم در آوریم. شعری که ظاهر آبرای بیان دانستنی ها گفته می شود جای خود را بنثر داده و شعر ارشادی و تعلیمی «دیداک تیک» بتدریج محدود به اشعار «پند و زهد» گشته است یا شعری که غرض شاعر از گفتن آن «متقاعد» کردن خواننده و قبولاندن نظر خود نسبت به امری از امورست. از اینرو این نوع شعر مشتمل بر مقداری عظیم از اشعارست که «هجو انتقادی» (ساتیر)<sup>۳</sup> خوانده می شود هر چند «ساتیر» با «بورلسک»<sup>۴</sup> و «پارودی»<sup>۵</sup> که مقصود از آنها در درجه اول ایجاد شادی و طریست برخورد می کنند. پاره ای از اشعار «درآیدن»<sup>۶</sup> که در قرن هفدهم سروده هجو انتقادیست باین معنی که مقصود از سرودن آنها مسخره کردن چیزهائی بوده که «درآیدن» با تیغ قلم بر آنها تاخته است. این اشعار نیز تعلیمی و ارشادی (دیداک تیک) است زیرا غرض شاعر از سرودن آنها قبولاندن عقاید مخصوص سیاسی و مذهبی خود بخواننده بوده و درین راه نیز به روش تمثیل و مجاز و استعاره توسل جسته و خواسته است حقیقت را در لباس افسانه جلوه دهد. جالب ترین شعری که وی بدین سبک ساخته دیر

(۱) Didactic (۲) Georgics (۳) Virgil (۷۰ - ۱۹ ق ۰ م) شاعر

بزرگ رومی و سراینده منظومه معروف آئید Aeneid (۴) Satire یا هجو انتقادی به نوعی از ادب اطلاق می شود که مقصود از آن برانگیختن حس تحقیر و نفرت و استهزا نسبت به امور و اوضاع و احوال و اشخاصی است که ناشایست و نامطلوب و مضحک اند.

(۵) Burlesque از کلمه Burla ایتالیائی به معنی مسخره بازی و در اصطلاح به معنی نمایشنامه یا اثری ادیبست که مقصود از آن مسخره کردن مطالب جدی و خنداندن تماشاگر یا خواننده است.

(۶) Parody (به فرانسه Parodie) نوعی از ادب را گویند که به وسیله آن سبک و طرز بیان یک اثر جدی را مویعمو تقلیدی کنند اما مطلب و موضوع آن را به باد استهزا می گیرند.

(۷) Dryden نمایشنامه نویس و شاعر و نقاد انگلیسی (۱۶۳۱ - ۱۷۰۰)

و غزال<sup>۱</sup> نام دارد و مراد شاعر از پرداختن آن اینست که می خواهد حقایق مذهب کاتولیک و بطلان مذهب و به اصطلاح «کلیسای انگلستان» را بر خواننده ثابت کند. به قرن نوزدهم که می رسیم می بینیم منشأ الهام عده کثیری از اشعار «شلی»<sup>۲</sup> شوق او به اصلاحات اجتماعی و سیاسی بوده است.

آمدیم بر سر شعر تمثیلی یا «دراماتیک». این نوع شعر اکنون دارای وظیفه اجتماعی مخصوص به خودست زیرا غالب اشعار امروز برای این نوشته می شود که آنها را در کنج انزوا و تنهایی یا به صدای بلند برای گروهی انگشت شمار بخوانند اما وظیفه شعر تمثیلی تأثیر آبی و «گروهی» یعنی غیر انفرادی در جماعتی است که برای تماشای واقعه مخیلی که روی صحنه نمایش می آورند کرده می آیند و این کارتها به شعر تمثیلی اختصاص دارد. شعر تمثیلی غیر از اشعار دیگرست، اما چون قواعدش همان قواعد نمایش است از بن و بطور کلی وظیفه و عمل این شعر با وظیفه و عمل نمایش یکسان شده است و من در اینجا کاری به وظیفه مخصوص نمایش ندارم.

و اما در مورد وظیفه مخصوص شعر فلسفی باید مطلب را تجزیه و تحلیل کنیم و تا حدی سابقه تاریخی آن را شرح و بسط دهیم. گمان می کنم که بیش از این به قدر کفایت از انواع مختلف شعر سخن گفته و این نکته را روشن کرده باشم که وظیفه مخصوص هر یک از انواع شعر به وظیفه مخصوص دیگری بستگی دارد یعنی شعر تمثیلی به نمایش و شعر «تعلیمی» «دبداک تیک» در صورتی که از نوع اخباری و تعلیمی «بمعنی اخص» باشد به موضوع علم و خبر و اگر از نوع فلسفی یا مذهبی یا سیاسی یا اخلاقی باشد به موضوع فلسفه یا مذهب یا سیاست یا اخلاق ارتباط دارد. پس ممکنست وظیفه هر یک از انواع شعر را بررسی کنیم و دست آخر ببینیم که وارد اصل مطلب یعنی بحث در وظیفه «شعر» به معنی مطلق و مجرد کلمه شده ایم، زیرا وظایفی که بر شعر دم از عهده نثر هم بر می آید.

اما پیش از آنکه به سخن خود ادامه دهم می خواهم که به رد یک اعتراض احتمالی پردازم. گاهی مردم نسبت به هر شعری که مقصود معینی را دربر دارد بد گمان می شوند، مقصود شعرست که شاعر به وسیله آن خواسته است عقاید اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و مذهبی خود را تبلیغ کند. اگر مردم از افکار و عقاید مخصوصی که در قالب شعر ریخته شده است بیزار باشند غالباً این تمایل در آنان به وجود می آید که بگویند «این شعر نیست»، درست بهمان دلیل که دسته دیگری از مردم فلان شعر را شعر حقیقی می خوانند از آن رو که بر حسب اتفاق نظر و عقیده مطلوب آنان را بیان کرده است. اکنون می خواهم بگویم این مطلب که آیا شاعر باید شعر خود را وسیله حمله یا دفاع از اوضاع اجتماعی قرار دهد یا نه مهم نیست. شعر بد هم ممکنست قبول عام یابد مشروط بر آنکه شاعر طرز تفکر باب روز عامه را در آن منعکس سازد اما شعر به معنی واقعی نه تنها پس از تغییر افکار

(۱) The Hind and the Panther که ترجمه دقیق آن «بیروماده کوزن» است.

(۲) Shelley شاعر بزرگ انگلیسی (۱۷۹۷ - ۱۸۵۱).

عامه باقی می ماند بلکه پس از منتفی شدن موضوع هائی که دل و جان شاعر را به خود مشغول داشته بوده است نیز دستخوش فنا می گردد. هنوز از عظمت شعر لو کر تیوس<sup>۱۰</sup> چیزی کاسته نشده است هر چند عقاید او درباره فیزیک و نجوم ارزش خود را از دست داده است. باینکه مناقشات سیاسی قرن هفدهم ربطی بکارمانند شعر «درآیدن» هنوز مانند یکی از اشعار شیوای قدیم حظی و افریه ما می بخشد، هر چند موضوع شعر او را امروز باید به نثر بیان کرد نه بنظم. حال اگر بخواهیم وظیفه اساسی و اجتماعی شعر را معلوم کنیم نخست باید به آن قسمت از وظایف شعر که صریح تر و آشکارترست نظر افکنیم یعنی وظایفی که شعر در صورت فائق شدن وظیفه برای شعر باید انجام دهد. به عقیده من نخستین مطلبی که می توان درباره آن یقین داشت اینست که شعر باید لذت بخش باشد و اگر از من بپرسید مقصود تو چگونگی لذت نیست فقط جواب می دهم آن نوع لذتی که شعر می بخشد. اگر بخواهم در پاسخ چیزی دیگری بگویم رشته سخن، مازایه مبحث زیبایی شناسی (استتیک) و گفتگو در باب مسأله کلی ماهیت هنر می کشاند.

می پندارم که همه درین معنی متفق اند که شعر هر شاعر خوب، اعم ازین که بزرگ باشد یا نباشد، گذشته از لذت چیز دیگری هم به ما می بخشد زیرا اگر تنها خاصیت شعر لذت دادن باشد چنین لذتی بنفسه بالاترین لذات بشمار نمی رود. صرف نظر از مقصود معینی که ممکنست شاعر از گفتن شعر داشته باشد. نظیر آنچه پیش از این در باره انواع مختلف شعر مثل زدهام - پیوسته می توان در شعر القای نوعی آزمایش یاد کرد نکته ای تازه از آنچه قبلاً می دانستیم با بیان مطلبی که تجربه کرده اما کلماتی برای بیان آن نیافته ایم سراغ کرد و این نکات آگاهی و هشیاری ما را بیشتر و احساسات ما را لطیف تر می سازد. اما مقصود از نوشتن این مقاله آن نیست که به بیان سودمندی یا لذت بخشی شعر از نظر شخصی و انفرادی بپردازم. تصور می کنم همه ما می توانیم آن نوع لذتی را که شعر می تواند به ما بخشد، و قطع نظر از لذت آن تأثیری که در زندگی ما دارد درک کنیم. شعر اگر این تأثیرات را در ما ایجاد نکند شعر نیست. ما این مطلب را ممکنست تصدیق کنیم اما در آن واحد از تأثیر غیر فردی یعنی اجتماعی شعر غافل باشیم. من اجتماع را در اینجا به وسیع ترین معنی کلمه می گیرم زیرا به عقیده من این مطلب که هر قومی باید شعر مخصوص به خود داشته باشد حائز اهمیت است و مقصودم این نیست که شعر یک قوم باید تنها مخصوص کسانی باشد که از شعر خواندن لذت می برند. این عده پیوسته می توانند زبانهای دیگر بیاموزند و از اشعاری که به این زبانها گفته شده است محظوظ شوند. بلکه مقصودم تمام افراد اجتماع است زیرا شعر عملاً و بطور کلی در حال اجتماع مؤثر می افتد و این نکته برای کسانی هم که از شعر لذت نمی برند ارزش و اهمیت دارد و من حتی کسانی را که نام

(۱) Lucretius (۹۶ - ۱۵۰ ق م.) شاعر فیلسوف مشرب رومی که منظومه

مفصلی به نام « درباره ماهیت اشیا» پرداخته و در آن از فیزیک و نجوم و روانشناسی و اخلاق از نظر فلسفه ایقوری سخن رانده است.

شاعران ملی خود را نمی‌دانند ازین زمره خارج نمی‌کنم. اینست موضوع حقیقی این مقاله. بنا بر آنچه مشاهده می‌کنیم هنر شعر با هر هنر دیگر متفاوتست زیرا آن ارزشی را که برای مردم هم نژاد و هم زبان شاعر دارد ممکن نیست برای هیچ قوم دیگر داشته باشد. راست است که حتی موسیقی و نقاشی دارای صبغهٔ محلی و نژاد است اما مسلماً درین گونه هنرها مشکلات درک و سنجش هنر برای قوم بیگانه بسی کمترست. این نیز درست است که آثار منشور در یک زبان دارای اهمیت و ارزشی است که در ترجمه به زبان دیگر از میان می‌رود اما هنگام مطالعه همه حس می‌کنیم که لطف سخن در ترجمهٔ داستان کمتر از ترجمهٔ شعر کاهش یافته است و این کاهش و نقصان در ترجمهٔ یارهی از نوشته‌های علمی در واقع هیچ وجود ندارد. این مطلب را که صبغهٔ محلی نظم به مراتب بیشتر از نثرست در تاریخ زبان‌های اروپائی بخوبی می‌توان مشاهده کرد. در سراسر قرون وسطی از آغاز تا چند صد سال پیش زبان لاتین همچنان زبان فلسفه و کلام و علم بود و نخستین چیزی که شوق بکار بردن زبانهای مردم اروپا را در ادبیات برانگیخت شعر بود. دلیل این امر کاملاً طبیعی است زیرا می‌دانیم که شعر در وهلهٔ اول بایان عواطف و احساسات سروکار دارد و امور حسی اخص و امور عقلی اعم است و اندیشیدن به زبان خارجی آسانتر از «حس کردن» به آن زبانست و ازینرو می‌بینیم که هیچ هنری به قدر شعر در ملی مانند خود لجاج نمی‌ورزد. ممکنست که زبان ملتی را ازو بگیرند و سر کوب کنید و بزور زبان دیگری را در مدارس جانشین آن سازید اما مادام که بآن مردم «حس کردن» به زبان جدید را نیاموخته‌اید بدانید که زبان قدیم از میان نرفته و دوباره در جامعهٔ شعر که وسیلهٔ بیان احساساتست ظاهر خواهد شد. می‌پیش گفتم «حس کردن» به زبان جدید و مقصودم ازین عبارت فقط «بیان احساسات آن مردم بزبان جدید» نبود. فکر واحدی را ممکنست به زبان‌های مختلف بیان کرد بی آنکه عملاً تغییری در آن روی دهد اما اگر عاطفه یا احساسی را به زبانی دیگر بیان کنیم همان عاطفه یا احساس نخستین نخواهد بود. یکی از دلایل این مطلب که باید دست کم یک زبان خارجی را خوب آموخت آنست که از این راه شخصیت مکملی حاصل کنیم و یکی از دلایل این امر که نباید بجای زبان خودمان زبان دیگری بیاموزیم آنست که بسیاری از ما نمی‌خواهیم که شخص دیگری غیر از آنچه هستیم شویم. زبان گرانمایه را بندرت می‌توان از ریشه برانداخت مگر آنکه نخست مردمی را که به آن زبان سخن می‌گویند از ریشه براندازیم. اگر زبانی جانشین زبان دیگر گردد غالباً بسبب آنست که زبان جدید نسبت بزبان قدیم دارای مزایائیست که در نظر مردم مقبول می‌افتد و نه فقط نسبت به زبان نخستین که در مرحلهٔ ابتدائی قرارداد تفاوت و امتیاز خود را آشکار می‌کند بلکه میدانی وسیع‌تر و راهی هموارتر برای بیان افکار و نه تنها افکار بلکه احساسات نشان می‌دهد. پس معلوم شد که احساسات و عواطف را به زبان مشترک مردم یعنی زبانی که بین تمام طبقات مردم مشترک باشد بهتر می‌توان بیان کرد: ترکیب و وزن و آهنگ کلمات و همچنین اصطلاحات موجود در یک زبان نمایندهٔ شخصیت کسانیست که به آن زبان سخن می‌گویند. هنگامی که

می گویم نظم بیش از شربایان احساسات و عواطف سروکار دارد مقصودم آن نیست که شعر نیازی به معنی یا محتوی فکری و معنوی ندارد یا چنین معنی و مفهومی را در شعر عالی و فخیم بیش از شعر متوسط و معمولی نمی توان سراغ کرد . اما اگر بخواهم در تحقیق این مطلب به تفصیل کوشم مرا از مقصود اصلی و آئی باز می دارد . باری فرض می کنم که جملگی درین قول متفق اند که مردم بهترین وسیله بیان عمیق ترین احساسات خود را در اشعار زبان خود می جویند و معتقدند که شعر آگاهی آنان را نسبت به احساساتی که دارند از هر وسیله دیگر بیشتر می کند و نظیر آن درانه در هنرهای دیگر سراغ دارند نه در اشعار زبان های دیگر . البته معنی این سخن آن نیست که شعر حقیقی منحصر با احساسات است که هر کس ممکنست تشخیص دهد و درک کند ، ما نباید معنی شعر را محدود به اشعار عوام پسندی کنیم که بر سر زبانها می افتد . همین کافیست که بگویم در میان قومی که همبستگی و همانندی در میان افراد آن برقرار است خاصیت مشترکی بین لطیف ترین و پیچیده ترین احساسات آنان از یک طرف و خشن ترین و ساده ترین احساسات آنان از طرف دیگر وجود دارد و حال آنکه این خاصیت بین احساسات این قوم و قوم همپراز دیگری که به زبان خاص خود سخن می گویند دیده نمی شود . حال باید دانست که اگر ملتی دارای تمدنی سالم باشد شاعر بزرگی که از میان او برمی خیزد برای هموطنانش در هر پایه از تعلیم و تربیت که قرار گرفته باشند گفتنی هائی دارد که بگوید .

پس می توان گفت وظیفه ای که شاعر به اعتبار شاعر بودن نسبت به هموطنانش دارد فقط من غیر مستقیم است و گرنه در پیشگاه « زبان » خود مستقیماً موظف است که آن را اولاً حفظ کند و ثانیاً توسعه و ترقی دهد . شاعر در ضمن اینکه احساسات دیگران دایان می کند آنها را نیز دگرگون می سازد زیرا احساسات را در دایره روشن تری از وجدانیات قرار می دهد و مردم را از آنچه قبلاً حس می کرده اند بیشتر آگاه می کند . اما شاعر کسی نیست که تنها هوشیاری و آگاهی او بیش از دیگران باشد بلکه از نظر فردی با کسان دیگر و نیز شاعران دیگر فرق دارد و می تواند کاری کند که خوانندگان اشعارش شریک احساسات او شوند و از روی آگاهی و هوشیاری احساسات تازمائی را درک کنند که قبلاً درک نکرده بودند . اینست فرق شاعر حقیقی با کسی که فقط دیوانه یا غیر عادیست . این يك ممکنست دارای احساساتی بی همانند باشد اما کسی نتواند شریک آن گردد و البته چنین احساساتی باطل و بیهوده است اما شاعر حقیقی دگر گونیهای تازمائی در عالم احساسات کشف می کند که ممکنست دیگران نیز از آن بهره مند شوند و او با بیان این کیفیات زبان مادری خود را کاملتر و غنی تر می سازد .

تا اینجا به قدر کافی درباره اختلافات غیر محسوسی که بین احساسات يك قوم با اقوام دیگر وجود دارد سخن گفته ام ، مقصودم اختلافاتیست که بر اثر اختلاف زبانها به وجود آمده و



توسعه یافته است. اما تجربتی که مردم از جهان می آموزند نه تنها بنا به اختلاف مکان مختلف است بلکه بنا به تفاوت زمان متفاوت می باشد. در واقع احساسات، به متابعت از جهان پیرامون ما پیوسته در حال تغییر است. مثلاً نوع احساسات ما با آن چینیان و هندوان یکسان نیست اما همان نیست که نیاکان ما چند صد سال پیش داشتند و نه همانست که پدران ما داشتند و ما خود نیز یکباره نه همانیم که پارسال بودیم. این مطلب بدیهیست اما آنچه چندان بدیهی نیست آنست که به حکم این دلایل نمی توان شعر گفتن را «موقوف» کرد. بسیاری از مردم درس خوانده و تربیت شده با غرور مخصوصی از شعرا و نویسندگان زبان خود یاد می کنند هر چند ممکنست آثار آنان را نخوانده باشند و این غرور آنان شباهت به افتخاری دارد که نسبت به سایر مزیای کشور خود می ورزند، حتی پاره ای از شاعران و نویسندگان چندان نامور می گردند که گاهگاه در نطقهای سیاسی از آنان یاد می شود. اما بیشتر مردم نمی دانند که این کافی نیست و نازمانی که سخنوران بزرگ و بخصوص شاعران بزرگ به وجود نیاورده اند فرهنگ آنان روبرو انحطاط خواهد نهاد و محتمل است که در فرهنگی قویتر حل شود.

البته یکی از نکات مهم اینست که اگر ما دارای ادبیات نویده نباشیم رفته رفته با ادبیات قدیم بیگانه می شویم و مادام که به ادامه و استمرار حیات ادبی نكوشیم ادبیات کهن ما رفته رفته نسبت به ما مهجور تر می شود تا جایی که به قدر ادبیات یکی از اقوام بیگانه در نظر ما بیگانه می نماید. زیرا زبان ما پیوسته تغییر می کند و طرز زندگی ما بر اثر تغییرات کلی و اساسی که به انواع و اقسام مختلف در محیط ما راه می یابد و هر کون می شود و مادام که عده می انگشت شمار از کسانی بر نخواستند که توانائی در آمیختن حساسیت کم نظیر با تسلط کم مانند خود را در کنار بردن الفاظ دارند، نه تنها قدرت بیان بلکه قدرت ادراک خام ترین احساسات در وجود ما راه زوال خواهد سیرد.

اینکه خوانندگان اشعار شاعری در زمان حیات او فراوان باشد یا نباشد مطلب مهمی نیست، مهم اینست که در هر نسل عده قلیلی خواننده داشته باشد. با اینهمه آنچه اکنون گفتم این اندیشه را به خاطر می آورد که اهمیت شاعر برای دوران خود اوست و به عبارت دیگر شاعران مرده بدردم ما نمی خورند مگر آنکه دارای شاعران زنده هم باشیم. من حتی در نکته ای که اول گفتم اصرار می ورزم و می گویم که اگر اشعار شاعری در مدتی کوتاه دارای عده بسیاری خواننده شد باید بچنین وضع و حالی بدگمان بود و با دودلی سگریست زیرا ازین می ترسم که نکند آن شاعر بر آستی کارنازه ای نکرده باشد و فقط چیزی به مردم داده باشد که ازین بیش به آن خو گرفته اند و می خواهد همان متاعی را به مردم عرضه کند که شاعران نسل گذشته آورده بودند. اما اینکه اشعار شاعر باید در زمان او يك عده خواننده مناسب داشته باشد قطعاً نکته ای مهمست. همیشه باید در میان مردم گروه اندکی از شعر دوستان پیشرو باشند که عقیده آنان مستقل و اندکی پیشتر از عقاید زمان

باشد یا اینکه بتوانند « نوآورده » را زودبپذیرند. معنی پیشرفت فرهنگ آن نیست که درین راه بتوانیم هر کس را درصاف پیشین قرار دهیم که تازه حاصل این کار چیزی بجز همگام کردن هر فرد با دیگر افراد نیست، معنی پیشرفت فرهنگ حفظ و نگاهداری نخبه‌ای از خواص در پیشاپیش قاطبه خوانندگانیست که از نظر قوای نفسانی « منفعل و منفی » اند نه « فاعل و مثبت » و از نظر قدرت اندیشه بیش از یک نسل از دوره خود عقب نیستند. تغییر و تکاملی که در قدرت احساس این‌عده انگشت شمار بوجود می‌آید رفته رفته در زبان قوم رخنه می‌کند و این کار بسبب نفوذ این گروه در نویسندگان و شاعرانی صورت می‌گیرد که در میان مردم زودتر شهرت ووجاهت حاصل می‌کنند و همین که این تغییرات و تکاملات ثبات و استقرار یافت به پیشرفت‌های جدیدی نیاز می‌افتد. ازین گذشته بوسیله سخنوران زنده می‌توان سخنوران مرده را زنده نگاه داشت. شاعری مانند شکسپیر تأثیر بسیار عمیقی در زبان انگلیسی بخشیده و این تأثیر تنها نتیجه تأثیر او در جانشینان بلافصل وی نبوده است زیرا شاعران بسیار بزرگ دارای جنبه‌هایی هستند که بیدرتک به منصفه ظهور نمی‌رسد و بواسطه نفوذ آنان در شاعران چند قرن بعدست که تأثیر آنان در زبان زنده زمان ادامه می‌یابد، برآستی اگر یک شاعر انگلیسی ناگزیر بفرار گرفتن طرز بکار بردن لغات در روزگار ما باشد باید بهدقت در آثار کسانی که لغات را بهتر از دیگران در زمان خود بکار برده‌اند تحقیق کند یعنی در آثار کسانی که در عصر خود زبان را نروتازه کرده‌اند.

تا اینجا درباره آخرین حدی که به گمان من دامنه شعر را می‌توان کشید اظهار نظر کرده‌ام و اکنون بهتر است که مطلب را بنوعی دیگر مطرح کنم و در تصریح آن بگویم که خواندن یا نخواندن ولذت بردن یا نبردن از شعر حتی در واقع دانستن یا ندانستن نام بزرگترین شاعران بالمآل در گفتار و قدرت احساسات، درزندگانی تمام افراد اجتماع، در تمام افراد جامعه و در تمام مردم تأثیر دارد. وقتی که به آخرین سرحد شعر می‌رسیم می‌بینیم که مسلماً نفوذ و تأثیر شعر در امور دیگر مستقیم و معین و مشخص نیست بلکه بسیار غیر مستقیم و پراکنده و درهم است و اثبات این که دامنه‌اش تا کجا کشیده شده بسیار مشکل می‌باشد، درست مانند این که بخواهید خط سیر پرنده یا هواپیمائی را دنبال کنید. اگر پرواز مرغ یا هواپیما را از مسافت نسبتاً نزدیک بنگرید و همچنانکه دور می‌شود و اوج می‌گیرد چشم از او بردارید باز می‌توانید از مسافتی بسیار دور شاهد این پرواز باشید یعنی از مسافتی که چشم کس دیگری که می‌خواهید این منظره را به او نشان دهید قادر به دیدن نیست. شعر نیز همین حال را دارد و اگر نفوذ آن را چه در خوانندگانی که سخت تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند و چه در کسانی که آن را نخوانده‌اند مطالعه و دنبال کنیم خواهیم دید که درهمه جا وجود دارد. دست کم این وسعت دامنه تأثیر شعر در میان مردمی که دارای فرهنگ ملی سالمی می‌باشند دیده می‌شود زیرا اجزای یک اجتماع سالم نسبت بهم تأثیر متقابل و فعل و انفعال دائمی دارند. این همان معنی کلی وسیعی است که من از عنوان وظیفه اجتماعی شعر اراده می‌کنم و می‌گویم که شعر بنسبت عظمت و قدرتی که دارد در زبان و احساسات

تمام افراد ملت نفوذ می کند .

نصیر مکنید که می گویم سرنوشت زبانی را که ما بدان سخن می گوئیم تنها شاعران ما معین می کنند . ساختمان تمدن و فرهنگ بسی پیچیده تر ازینهاست . در واقع این مطلب نیز راست است که بگوئیم کیفیت شعر ما بستگی به این دارد که مردم زبان خود را چگونه بکار برند زیرا شاعر باید زبانی را که در محیط او عملاً بدان تکلم می کنند بعنوان مواد و مصالح کار خود بر گزیند . اگر زبان راه کمال می سپارد شاعر از آن بهره مند می شود و اگر روبرو با انحطاط نهاده است باید بهمان دلخوش باشد . شعر تاحدی می تواند زیبایی زبان را حفظ حتی احیا کند ، همچنین می تواند و باید در پیشرفت زبان باری ورزد و سبب شود که زبان ما برای بیان اوضاع و احوال پیچیده تر و مقاصد متغیر زندگانی امروزی از همان دقت و صحتی که در دوران ساده تر تمدن دارا بود و بدر آن روزگار می خورد بر خوردار شود . چیزی که هست در شخصیت اجتماعی اسرار آمیزی که آن را « فرهنگ » می خوانیم شعر نیز مانند هر یک از دیگر عناصر مفرد باید به عده ییشمارای از مقتضیات و اوضاع و احوالی که خارج از دایره قدرت اوست تکیه کند .

این مطالب چند نکته را بخاطر من می آورد که جنبه کلیت و عمومیت آنها بیشتر است . تا اینجا وظیفه ملی و محلی شعر را تا کید کرده ام و اکنون باید به توصیف و تعریف این معنی بکوشم . نمی خواهم تأثیر سخنانم این باشد که وظیفه شعر جدا کردن مردمی از مردم دیگرست زیرا بعقیده من چند قوم اروپائی نمی توانند هر یک به تنهایی و جدا از هم فرهنگ خود را پرورش دهند . بی شک در گذشته تمدنهای عظیم وجود داشته و هر یک در انزوا و به تنهایی توانسته است هنرها و افکار و ادبیات عظیم درمهد خود بپرورد . با این همه چیزی درین باره بضرر قاطع نمی گویم زیرا ممکنست یارهای ازین تمدنها آن چنانکه در نظر اول می نماید جدا از هم نبوده باشد . در هر حال در تاریخ تمدن های اروپا به موضوع استقلال و انزوا بر نمی خوریم . حتی یونان باستان دینی عظیم به گردن مصر دارد و تاحدی به همسایگان خود مدیونست و چون در روابطی که میان ایالات یونان برقرار بوده است تأمل می کنیم با وجود اختلاف لهجه ها و آداب و عادات به انگیزه ها و تأثیرات متقابلی بر می خوریم که نظیر آن را می توان در روابط کشور های اروپا مشاهده کرد ، اما تاریخ ادبیات اروپا هیچ ملتی را مستقل از ملتی دیگر نشان نمی دهد بلکه معلوم می دارد که پیوسته درین آنان داد و ستد ادبی در کار بوده و هر ملتی بنوبه خود توانسته است که گاهگاه فیضی از ملت دیگر بگیرد و جانی تازه به پیکر ادبیات خود بدمد . بی نیاز شدن از کالای خارجی و باصطلاح « اوتارکی »<sup>۱</sup> عمومی در مورد تمدن و فرهنگ سودی نمی دهد . امید داشتن به بقا و دوام فرهنگ یک مملکت بستگی با استقرار روابط آن مملکت با سایر کشورها دارد . اما اگر اختلاف وجدائی فرهنگها در دایره

(۱) Autarky مأخوذ از آلمانی و از ریشه یونانیست و در اصطلاح علم اقتصاد سیاسی گویند که مقصود از آن استقلال اقتصادی مطلق و بی نیاز کردن کشور از واردات خارجی است .

وحدت اروپا خطر داشته باشد بگمانگی آنها که منجر بیک نواخت شدن آنها می گردد نیز خطر دارد. در موضوع فرهنگ و تمدن اهمیت تنوع کمتر از وحدت نیست، مثلاً درباره مقاصد معینی که بوسیله یک زبان بین المللی و باصطلاح «لینگوا فرانکا»<sup>۱</sup> ی جهانی نظیر اسپرانتو و «انگلیسی اساسی»<sup>۲</sup> می توان بر آورد سخن بسیار می توان گفت. اما کیرم که تمام روابط بین ملتها بر پایه چنین زبان مصنوعی قرار گیرد چقدر این روابط ناقص خواهد بود! یا بهتر است بگویم که درین صورت روابط بین ملت ها از بعضی جهات کافی ولی از جهات دیگر محو خواهد شد.

شعر وسیله تذکیر است که پیوسته آنچه می توان فقط بیک زبان گفت بخاطر می آورد و ترجمه شدنی نیست. ارتباط «معنوی» بین ملت ها دوام نمی یابد مگر اینکه کسانی رنج یاد گرفتن دست کم یک زبان خارجی را بر خود هموار کنند و آن زبان را چنان فرا گیرند که گوئی هر زبانی را می توانند بیاموزند مگر زبان خود را تا سرانجام بتوانند به آن زبان مانند زبان مادری خود «حس کنند». تازه کسی که از این راه توانسته است قوم دیگری را بشناسد باید شناسائی خود را با شناختن آن عده از کسانی که در میان آن قوم رنج یاد گرفتن زبان مادری خود را بر خود هموار کرده اند تکمیل کند.

از قضا آموختن شعر مردم دیگر بخصوص آموزنده است. پیش ازین گفته ام که در اشعار هر زبان کیفیاتی هست که فقط اهل زبان می توانند درک کنند اما از جهت دیگری هم می توان درین باره بحث کرد. گاهی که کوشیدم مطلبی را به زبانی بخوانم که آن را بخوبی نمی دانستم به این نکته برخوردادم که ممکن نیست معنی یک قطعه نثر را در باب مگر این که با معیار آموزگار مدرسه دست بکار شوم یعنی اول معنی هر کلمه را خوب بدانم، سپس نکات صرفی و نحوی آن را بیاموزم، آنگاه درباره معنی انگلیسی آن قطعه بیندیشم. اما گاه نیز به قطعه شعری برخوردادم که نتوانستم آن را ترجمه کنم زیرا دارای بسیاری کلمات بوده که با آنها مانوس نبودم و جملاتی داشته که نمی توانستم معنی کنم با این همه آن قطعه بیدرنگ نکته ای روشن و جاندار و بی مانند غیر از آنچه در انگلیسی سراغ داشتم به ذهنم آورده است، نکته ای که نتوانستم بقید الفاظ در آورم هر چند حس کرده ام که معنی آن را می دانم. هنگامی که آن زبان را آموختم در یافته ام که تأثیری که نخست خواندن آن شعر در من کرده بود و هم و خیال بوده بلکه ناشی از حقیقتی و «آبی» بوده است. پس گاه اتفاق می افتد که پیش از صدور گذرنامه با تهیه بلیت مسافرت می توانید با خواندن شعر

(۱) *Lingua Franca* (از ریشه ایتالیائی بمعنی زبان فرانک ها) زبان عمومی و مشترکی را گویند که مرگبست از ایتالیائی و فرانسه و اسپانیائی و یونانی و عربی و در بنادر شرقی دریای مدیترانه با آن سخن می گویند، همچنین بمعنی زبان مختلطی است که در میان مردمی که بچندین زبان گفتگو می کنند مشترک است مانند زبان هندوستانی یا اردو.

(۲) *Basic English* زبان انگلیسی ساده ای که مجموع لغات آن از ۸۵۰ تجاوز نمی کند و بعنوان یک زبان ساده بین المللی و همچنین بعنوان مقدمه یاد گرفتن زبان انگلیسی توسط شخصی بنام سی. کی. آگدن *C. K. Ogden* اختراع شده است.

با اصطلاح به کشور دیگر رخنه کنید .

بنابراین مسأله روابط ممالکی که در داخل محیط قاره اروپا قرار گرفته‌اند و دارای زبانهای گوناگون اما فرهنگ مشترک اند از مسائلیست که شاید برخلاف انتظار خود و فقط در نتیجه تحقیق در وظیفه اجتماعی شعر بسوی آن هدایت می‌شویم . پیداست که من نمی‌خواهم ازین مطلب فراتر روم و وارد مسائل سیاسی محض شوم اما آرزو دارم آنان که با مسائل سیاسی سروکار دارند از حدود خود تجاوز کنند و وارد مباحثی شوند که درین گفتار منظور نظر من بوده است ، چه این مباحث جنبه های معنوی مسائلی را تشکیل می‌دهد که جنبه های مادی آن مورد علاقه اهل سیاست است . از نظر من انسان با عناصر زنده ای سروکار دارد که دارای قوانین رشد و نمو مخصوص خود می‌باشند و این قوانین پیوسته معقول و منطقی نیست اما عقل از قبول آنها ناگزیرست یعنی اموری را باید بپذیرد که نمی‌توان نقشه و برنامه مناسبی برای آنها فراهم کرد و نیز نمی‌توان آنها را تحت قاعده و نظم و انضباط در آورد همچنانکه این کار را با باد و باران و فصول سال نمی‌توان کرد .

پس از همه این مقدمات اگر حق به جانب من باشد که شعر دارای يك « وظیفه اجتماعی » نسبت به مردمیست که به زبان شاعر سخن می‌گویند - خواه مردم از وجود او یا خبر باشند خواه نباشند - باین نتیجه می‌رسیم که هر يك از ملل اروپا باید همچنان در داشتن شعر و شاعر بکوشد . من نمی‌توانم شعر نروژی بخوانم اما اگر به من بگویند که دیگر کسی به زبان نروژی شعر نمی‌گوید بی آنکه بخواهم در ابراز همدردی سخاوت بخرج دهم احساس وحشت می‌کنم و آن را در حکم لکه مرئی می‌دانم که ممکنست سراسر پیکر اروپا را فراگیرد یا مقدمه انحطاطی می‌شمارم که عاقبت سبب خواهد شد که مردم همه نقاط از بیان احساسات و در نتیجه ادراک احساسات موجودات متمدن عاجز شوند . مسلماً چنین چیزی ممکنست روی دهد . در همه جا از انحطاط عقاید مذهبی سخن بسیار گفته‌اند و حال آنکه توجهی به انحطاط احساسات مذهبی نکرده‌اند .

عیب کار مردم دوران معاصر تنها درین نیست که نمی‌توانند پاره ای چیزها را که نیاکان ما درباره خدا و انسان اعتقاد داشتند باور کنند ، عیب کار در اینست که نمی‌توانند مانند آنان خدا و انسان را « حس » کنند . عقیده ای که دیگر مورد اعتقاد شما نیست چیزیست که هنوز تاحدی می‌توانید آن را درک کنید اما همین که عقیده مذهبی از میان رفت کلماتی که مردم بوسیله آنها کوشیده‌اند آن عقیده را بیان کنند بی معنی می‌شود . پیداست که احساسات مذهبی مانند احساسات شاعرانه از کشور تا کشور و از دوره تا دوره فرق می‌کند . حتی در مواردی که آئین و ایمان ثابت می‌ماند احساسات مذهبی دگرگون می‌شود . اما این دگرگونی شرط زندگانیست و چیزی که من از آن بیم دارم مرگست . این نکته نیز درستست که احساساتی که نسبت به شعر داریم و احساساتی که مواد و مصالح شعر و شاعری را فراهم می‌سازد ممکنست در همه جا از میان برود و در این حال شاید این کار وحدت و یگانگی جهانیان را که گروهی از مردم از نظر اصل موضوع سودمند می‌دانند آسان سازد .

ترجمه منوچهر امیری